

را که محمد و موسی کردند ، نمیشد انجام داد . خدای تازه وارد نمیتوانست ، همه خدایان پیشین را از نیایشگاه ، یکباره بیرون اندازد و آنها را طرد و تکفیر کند . بلکه در این کار ، بحسب ظاهر ، لطافت و فرهنگ نشان داده میشد . خدای پیشین یا خدایان پیشین ، خودشان با رغبت! از آفرینندگی ، استعفا میدادند، و خدای تازه وارد را ، به عنوان آفریننده خود! می پذیرفتند ، آنگاه خدای تازه وارد، لطف میکرد و آنها را گماشته و مأمور همان کارهای سابقشان میکرد . آفریننده پیشین ، تبدیل به گماشته و مأمور کنونی خدای تازه وارد میشد . همینکه « ارتا » ، اهورامزدا را به عنوان آفریننده شناخت ، این معنا را داشت که همه خدایان ایران که از او میروئیدند، یکجا اهورامزدای زرتشت را آفریننده خود میدانند، و از این پس ، فقط گماشته و مأمور اهورامزدای زرتشت هستند . بدینسان ، ارتا ، با دست خود ، خود را از خدائی میاندازد و تابعیت او را می پذیرد. این باشیوه اسلام که همه خدایان را از کعبه بیرون انداخت و درهم شکست و طرد کرد ، فرق کلی دارد .

علت پیدایش این شیوه ، اصل **قداست جان بود** . **قداست جان**، دست **خدای تازه وارد** را از **تجاوز و قهر و تهدید** ، به **خدایان پیشین می بست** . تنها راهی که برای آنکه خدائی ، جانشین خدای پیشین بشود ، این بود که خود خدای پیشین ، از خدائیش دست بکشد، و به دلخواه ، گماشته و دست نشانده خدای تازه بشود. راه دیگر برای طرد خدایان پیشین آن بود که پهلوانانی که موعمن بدان خدای پیشین بودند ، با دست خود، دست به جنایت میزدند و خدایشان را میکشند ، تا دست خدای تازه وارد ، آلوده به کشتن نشود . « **پری گُشی** در اوستا که همان کشتن زرخدا ، **سیمرغست** » ، همه بر پایه این منطق از موبدان زرتشتی ، روایت و جااندازی شده است . همچنین در شاهنامه در خوان **چهارم** (**خوان میانی در هفت خوان** ، که درست نماد پیدایش مهر میباید !) ، **رستم** ، خدای خود را که همان **پری** است، با دست خودش میکشد . **خوان چهارم** ، **خوان دیدار رستم** از خدایش **سیمرغ**

بوده است که یکی از مهم ترین خوانها بوده است و در این خوان ، رستم به دیدار خدای خود میرسد ، و با او می نوازد و می رقصد ، و این بیان تجربه دینی ایرانی از خدا بوده است . دیدار سیمرغ در خوان چهارم ، تبدیل به صحنه کشتار سیمرغ ، که دایه رستم است ، به دست خود رستم می‌گردد که بزرگترین جنایت است .

موبدان زرتشتی همین شیوه را نیز در بندهش ، در مورد « خرد انسان » بکار برده اند . نخستین کاری که انسان (جفت مشی و مشیانه) ، در آفرینش میکند ، آنست که « میاندیشد» . این کار ، به معنای آنست که گوهر و فطرت انسان ، « خرد اندیشنده » است . ولی نخستین اندیشه ای را که این خرد انسانی میکند، چیست ؟ او میاندیشد که اهورامزدا ی زرتشت ، آفریننده جهان و «آبادسازنده گیتی » است . انسان در آغاز میاندیشد که اهورامزدا هست که مبدع مدنیت انسانیست . یعنی اینکه خرد انسانی خودش ، توانائی و حق ساختن مدنیت را با خرد خودش ندارد . درست وارونه این تصویر زرتشتی ، تصویر انسان در فرهنگ ارتائی بود که جمشید (بیما = نخستین انسان فرهنگ ارتائی) با خرد خود، مدنیت را در گیتی می‌آفریند .

ولی دریزدانشناسی زرتشتی ، خرد نخستین جفت انسانی ، همین ویژگی بنیادی خرد انسانی را از خرد خود، سلب میکند، و آن را ویژه اهورامزدا ی زرتشت میسازد . خرد ، از آنچه « خرد را ، خرد میکند » ، دست می‌کشد ، و بنام نخستین عمل گوهری خرد ، « ایمان به اهورامزدا » می‌آورد ، و ایمان آوردن به اهورامزدا را ، خرد ورزی و اندیشیدن بنیادی خود، نام می‌نهد . خرد ، خودش تبدیل به ایمان میشود ! بدینسان ویژگی بنیادی خرد در اندیشیدن ، تا بعیت از اندیشه های اهورا مزدا میشود . خرد ، در یک ضربه ، اندیشیدن را تحول به « ایمان » میدهد ، ولی هنوز ایمان را ، « خرد ورزی و اندیشیدن » مینامد و می‌شناسد . از این پس ، « خرد » ، نامی برای « ضد خرد ، ضد اندیشیدن » میشود .

خرد ، خودش ، دست از آفرینندگی و ابداع مدنیت و آراستن گیتی و آفرینش شادی در زندگی میکشد، و این « خود زنی ، خودکشی » را ، گوهر اندیشیدن میداند . خرد، حق ابداع و آفرینندگی و نوآوری و ساماندهی و جهان آرائی را ، از خود میگیرد و این کار، «نخستین اندیشه خرد» او میشود . خرد میانیدشد که خود، نمیتواند بیندیشد و این خداست که باید برای او بیندیشد، و اگرچنانچه خود بیندیشد، اهریمن میشود ، و کاری اهریمنی میکند و بلافاصله به دوزخ انداخته میشود .

این گونه « خردی که بنام خرد ، برضد خرد برمیخیزد» هرچند با یزدانشناسی زرتشتی آغازشد ، ولی درتاریخ تفکرانسانی، کاری متداول و رایج گردید . « خرد ضدخرد » ، در همه ایدئولوژیها و عقاید ، وطن دارد . درست خرد ، با اعتقاد به آن ایدئولوژی و مکتب و مذهب و فلسفه و آموزه علمی ، ضد « خود اندیشی و خود آفرینی و نو آفرینی» میشود . به عبارت دیگر با نخستین اندیشه بنیادی خود، خودکشی میکند ، ولی این خودکشی مداوم خود را، درایمان به آن مکتب و مذهب و عقیده ، « خرد ورزی و اندیشیدن » نیز مینامد . چنین خرد و چنین اندیشیدنیست که بزرگترین دشمن آزادی و اندیشیدن و اصالت انسانست . خریدیست که در اندیشیدن، تبدیل به ایمان شده است ، ولی خود را میفریبد که هنوز خرد مند و روشنفکر است .

البته این عملی را که بندهش به نخستین جفت انسانی ، درکردن نخستین اندیشه نسبت میدهد ، درواقع ، عملی نیست که یکبار برای همیشه روی بدهد ، بلکه « خرد، یکبار برای همیشه، برضد خودش برنمیخیزد ، و یکبار برای همیشه ، خودش را نیز از اصالت نمیاندازد ، و خودش را همیشه از اندیشیدن ، منع نمیکند و باز نمیدارد » ، بلکه همیشه این تنش و کشمکش و کشاکش و نوسان ، درگوهر خرد ، هست . خرد یک موعمن و معتقد به هردین یا مکتب فلسفی یا ایدئولوژی ، همیشه باید خردش را از نو، سرکوبی کند ، و در هر کاری، حق ابداع و ابتکار را از نو، از او بگیرد .

این کار همیشگی و مکرر خرد، در هرگونه ایمان و اعتقاد به هر دینی و ایدئولوژی و مکتبی و مسلکی میشود. خرد، باید در هر تجربه ای و هر ادراک حسی، از نو، از خود، سلب آفرینندگی کند. و سلب حق و توانائی آفرینندگی از «خو=بُن زندگی» کند که، چیزی جر آفریدن دوزخ (دژ+خو) در زندگی و در خرد خود نیست. خرد، در اندیشیدن هر اندیشه ای، از خود، حق و توانائی نواندیشی را میگیرد و از زندگی خود، دوزخ میسازد. ولی خرد هیچ موعمن و معتقدی، در هر آئی و همیشه، چنین رفتار نمیکند، و گاه گاه و ناگاه و ناخود آگاه، خودش را از این قید تابعیت رها میکند، و لحظه ای به خود میآید و خودش میاندیشد (سرکشی های آئی میکند)، و در این آنات، آزادی خود را در می یابد. او همیشه مانع خود اندیشی و نواندیشی خود نمیشود.

حتا در و اندیشیدن اندیشه هائی که قدرت از او میخواهد، آنگونه و آن شیوه نمیاندیشد که از او خواسته میشود. چنانچه در بندهش دیده میشود که هنوز خرد، به «همه آگاهی اهورامزدا در ایجاد مدنیت» اعتراف نکرده، اندیشه و ارونه اش را میکند، اندیشه و ارونه اش به خرد او «میتازد = جاری میشود، در خرد او موج میزند».

خرد، بر غم ایمان و اعتقادش، درزی و شکافی و رخنه ای برای گریز ناخود آگاهانه از تابعیت و اسارت خود می یابد. اینست که خرد، همیشه در دوره های حاکمیت و استیلای ادیان و ایدئولوژیها، در همان اصطلاحات و مفاهیم دینی و مذهبی و مسلکی و ایدئولوژیکی، چیز دیگری میاندیشد، و از همان اصطلاح و مفهوم متداول ایمانی و اعتقادی، چیز دیگری میفهمد. هر اصطلاحی را میتوان گوناگون، تاعویل و تفسیر کرد، و دریافت. خرد به آسانی از تفسیر خشک و تنگ، به تاویل گشوده و فراخ میرود. یکی از راههای گسستن از هر ایمان و عقیده ای، سرزیر شدن از تفسیر کلمات، به تاعویل گشوده آنهاست. فقها و علمای دین، قرآن را تفسیر میکنند تا پای بند ایمان بمانند، و عرفا، قرآن را تاعویل میکنند، تا فراسوی «کفر و ایمان» بروند. خرد انسان، میکوشد در ظاهر، در آن عقیده و ایمان بماند، تادر

واقع ، از آن عقیده وایمان ، بگسلد . هر اصطلاحی، که در آغاز با تعریف دقیق ، از همه سو مرزبندی شده ، و جزو محکمت است ، ناگهان مانند غربالی پُر از سوراخ و رخنه و منفذ میشود، و از هزاران سوراخ آن ، میشود به اندیشه های دیگر و فراتر، رسید و رفت، که در آن اصطلاح و مفهوم ، هیچگاه نبوده است .

برای نمونه همان اصطلاح « کفر و دین » در قرآن ، که در تضاد باهمند ، در جنبش عرفان ، روی و موئی میشوند که در آمیزش باهم ، « اصل زیبایی حقیقت واحد » را میآفرینند ، و حقیقت واحد را درست در فراسوی کفرها و دین ها می یابند . این درزها و رخنه ها و شکافها ، این آذرخش ها در آثار مولوی و عطار و حافظ و ... و در شعرای بزرگ ماست که ما را دوستدار آنها میسازند . در برخورد با آنها و شناخت بزرگی و آزاد اندیشی آنها ، باید « نکته دان ، نکته سنج ، نکته شناس ، نکته جو ، نکته یاب ، نکته فهم » بود ، تا غنا و بزرگی و شکوه آنها را شناخت . ولی امروزه در اثر آنکه « مفهوم روشنائی و دانش » در ذهن و روان ما ، عوض شده است ، با « شیوه نکته یابی و نکته شناسی و نکته سنجی » نه تنها آشنا نیستیم ، بلکه به کلی از آن بیگانه شده ایم . مفهوم « دانش و روشنی ما » ، توانائی « نکته یابی و نکته فهمی و نکته شناسی » را بکلی از خرد ما سلب کرده است .

دانائی ، برپایه نکته شناسی

(روشنائی پیوسته به تاریکی)

دانائی برپایه روشنائی ناب

(روشنائی، برضد تاریکی، و بریده از تاریکی)

امروزه مفهوم دانائی ما ، نا آگاهانه با « روشنی ناب » گره خورده است . ما هنگامی درباره چیزی، دانا هستیم که تمامیت آنچیز را روشن ببینیم . دانش ، برای ما، چیزیست که در آن تاریکی و مجهولی

نباشد ، و همه اش ، یکدست دیدنی و معلوم باشد . این گونه مفاهیم دانائی ، به آموزه زرتشت از « روشنی و دانائی » باز میگردند . ولی مفهوم « نکته = لک = هولک » در ادبیات ایران ، در « فلسفه ارتائی - زنخدائی » ریشه دارد . « نکته » ، چنانچه دیده خواهد شد ، اصطلاحیست که برای « اصل جفتی در تخم » برگزیده شده است . در فرهنگ زنخدائی- ارتائی ، روشنی را از تاریکی نمیشود، برید و جدا کرد و برضد آن ساخت . تاریکی، پدیده مثبت و آفریننده است (و مانند یزدانشناسی زرتشتی ، با اهریمن ، اینهمانی ندارد) . روشنی و تاریکی (دانائی و نادانی و مجهول و رمزوراز و پوشیده ، یا دانائی و جستجو در تاریکی) از هم جدا ناپذیر و جفت و انباز همد . تخم (اصل، چهره = چیتره) ، هر چند که اصل روشنی (دانش) است ولی خودش نیز ، تاریکست . خود واژه تخم ، توم شده است که به معنای تاریکی است . در تخم ، تاریکی، روشنائی را می پوشاند و پنهان میکند، ولی به آن چسبیده و متصل است . « لکا » که همان لک (نکته) باشد، به چرم و پوست و تیماج گفته میشود و درست نام دیگر پوست، در کردی « خوشه = مجموعه تخمه ها » است . خرّم ، خدای ایران ، که همان مشتری است ، پوست جهانست، و این مقام را سپس اهورامزدا و زئوس (زاوش در ایران) به خود نسبت دادند . سه زنخدای مکه را، محمد در آیات شیطانی ، غرائیق مینامد (غرائیق العلی) و غرنیق ، نام « لک لک » است . زنخدا ، مرغ لک لک (دوتا لک به هم چسبیده = یعنی سیمرخ) است . هنوز در لاهیجان به دختر، لکو یا لاکو میگویند . لکات ، به صورت زن در اوراق بازی میگویند و در معنای زشتش (لکاته) به زن بی حیا و بدکاره گفته میشود . لک ، همان اصل جفتی است که به بسیاری پدیده ها اطلاق میشده است که نمایشگر این اندیشه بوده اند . مثلاً به شتالک یا قوزک پا (گواز = قوره) ، لک گفته میشود ، که همان « کعب = کعبه = گره نی » است ، که دو چیز را (مانند تاریکی و روشنی ...) به هم متصل میسازد . و درست همین گره نی ، بیان آن بود که جای

تحول (دگردیسی = فرورد) یکی به دیگری است . تخم که اصل پیدایش روشنی بود ، درست چنین « لک = لکه = نکته » بود . در آن ، روشنی و تاریکی به هم پیوسته بودند و به هم تحول می یافتند . « توم » که به معنای تاریکیست ، همان واژه تخم هست . تخم تاریک ، اصل روشنی و دانش است . در فراز هر گیاهی که اوج رویش و طبعا نماد اوج روشنائی است ، تخمی هست که تاریکست ، ولی این تاریکی ، بُن روشنائی تازه است. تخم تاریک که از نو، سبز شد، از نو ، روشن میشود . هر بینشی ، چپستی است . بینش در سؤال (چیست) هست . در این تجربه ، « روشنائی و تاریکی » ، « جفت و همزاد و انباز و به هم پیوسته اند » .

در تفکر زرتشت ، روشنائی در تخم نیست ، بلکه تخم (انسان = مر + تخم) از روشنی بیکران اهورامزدا ، روشن ساخته میشود . تاریکی ، آفریننده روشنی نیست . در تفکر زرخدائی ، هیچگاه نمیتوان، دانائی را از جویندگی و پژوهش در تاریکی، جدا ساخت . هر بینشی ، حامل رموز و راز و طلسم نیز هست ، و درست این تاریکیست که او را میانگیزد تا بجوید . هیچگاه به دانشی نمیتوان رسید که دیگر نیازی به جستجو پژوهش ندارد . دانا، همیشه جوینده میماند . دانش و روشنی را نمیتوان از تاریکی مجهولات و رموز و اسرار برید . هر دانشی ، با خودش « تاریکی آفریننده » میآورد . خرد، بینش زمانی دارد . زمانی که همیشه از نو زاده میشود و بینش و روشنائی تازه ای میآورد ، تنها آموزگار انسانست . از این رو فردوسی میگوید :

چو گوئی که وام خرد تو ختم همه هر چه بایستم آموختم
 یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت ، پیش آموزگار
 و این آموزگار ، خود روند زمان (روزگار) در گسترش زندگیست .
 رام که خدای زمانست ، نام دیگرش « جی » است که معنای « یوغ و همزاد » را هم دارد . رام در رام یشی میگوید که نام من ، جوینده است . یعنی هویت من ، جویندگیست . زمان ، تاریکی (شب) است که روشنی (روز) را میزاید و روشنی است که تاریکی را میزاید .

در این فرهنگ، مجهول و سوال و رمز و راز و طلسم و گنج نهفته، دوست داشتنی است. در این جهان بینی، اکراهی از تاریکی و رفتن در تاریکیها نیست. تاریکی، جایگان زایش تازه هاست.

در فرهنگ زرخدائی ایران، خدا، همه دان و از همه چیز آگاه و روشنی بیکران ناب نیست، بلکه « ابرسیاه و آدرخش باهمست ». خدا، مجموعه، یا خوشه تخم ها (اصل ها، هو چیتره) هست، یعنی « خوشه تاریکیهای روشنی زا + و روشنائی های تاریکی زا » هست. خدا، سیالک (سه لک، سالک، سیلک) یا « لک = هولک » هست، که همان « نکته » باشد. لک، گره است که به هم پیوند میدهد که همان معنای « انباز و جفت و همزاد » را دارد.

خدا، لکه هست، خال هست. چرا چون نقطه سیاهی برسپیدی (اتصال سیاه با سفید) است. در این جهان، روشنی و تاریکی به هم چسبیده (لک) و باهم جفتند (لک = کفش است، چون کفش، جفت با پاست. خرد در تن، پا در کفش است. زمین، لکست، چون جفت با پای انسان هست). در تبری « لک بزوئن، یعنی جماع ». دانش (روشنی) و تاریکی (مجهول، جستجو، رمز و راز و طلسم) از هم جداناپذیرند. دانشی که مطلق و بیکران (روشنی بیکران مانند اهورامزدا) باشد، در این فرهنگ، وجود ندارد. بلکه در هر دانشی، تاریکی. جهل و مجهولات و سنوالات آفریننده هست. هر روشنائی با تاریکی، جفت است. تاریکی، اهریمنی نیست، بلکه سرچشمه زاینده است. کسی با تاریکی نمی جنگد، بلکه ماما میشود، تا روشنی را از تاریکی بزایاند.

این است که در اصل، بهمن، اکوان یا اکومن هم بوده است و اکومن به معنای « اصل پرسش » است، و چنین بهمنی، با روشنی بیکران اهورامزدا نزد زرتشت، ناسازگار بوده است. از این رو، زرتشت، تصویری از بهمن، آفریده که با بهمن در فرهنگ ایران، در تضاد است. بهمن در فرهنگ ایران، خریدست که اصل شگفت و سنوالات و شک است. این فکر که انسان، میتواند « دانشی تهی از تاریکی »

داشته باشد، به کلی مردود هست . در هر دانشی و روشنائی ، تاریکی نیز هست که رمز و راز و سرّ و لک = نکته هست ، که انسان را به جویندگی همیشگی میکشاند. هردانش حقیقی ، « نکته » هست ، تخم هست، لک هست ، روشنائیست که درخود، تاریکی را هم نهفته دارد ، و این تاریکی هست که از نو، آستن به روشنائیست . هردانشی ، آستن به پرسش و مجهولست . خدای همه دان ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشت . و نمیتوانست حکومتی بر پایه خدائی همه دان که واسطه ای دارد که در کتابش کل حقیقت و روشنی هست ، بناشود . خداهم جوینده و سالک (سه + لک) بود . کتابی که حاوی کل حقیقت (کل روشنائی) باشد، وجود نداشت . دستگاه فکری و علمی و فلسفی، که همه دنیا و مسائل را روشن کند ، وجود نداشت . ما با مفهوم دانائی خود هست که از وجود تاریکی در آن ، میترسیم . نادانی و جهل را بد می‌شماریم و تحقیر میکنیم . وقتی خدا ، در معبد دلفی در یونان گفت که سقراط ، داناترین انسان است ، سقراط درست در آتن بدان پرداخت که نشان بدهد، خدا ، اشتباه کرده است، و کسانی دیگر هستند که دانا تر از او میباشند . برای ما ، در راسیونالیسم نباید ایراسیونالیسم باشد . برای ما عقل و دل و عشق جنسی و عواطف و سوانق ، باهم ناسازگارند. درونسوگرایی با برونسوگرایی در تضادند ، و درونسو subject از برونسو object، از هم شکافته است . ولی « خرد» ، در فرهنگ ایران ، جمع اینها باهمست . خرد، پائینست که در کفش (لک) تن هست . در دانش ما نباید رمز و راز و سرّ باشد. ما خجالت میکشیم که بگوئیم در دانائیهای ما ، در کتاب مقدس یا مرجع ما، خیلی از ناشناخته ها و نادانیها و مجهولات هست . « آستن به دانش مجهول بودن » ، ننگ است . ولی فرهنگ زرخدائی چنین نبود . دانش من ، روشنی من، در اثرتاریکیهایش ، اشتباه میکند ، کژ می‌رود . آزمودن ، راه جستجو است . دانائیهای انسانی مانند دانائی خدا، آستن به مجهولات است . دانائی، مجهول میزاید . در هر روشنائی ، تاریکی ای هست که آستن به روشنائی تازه هست، و رفتن در این

تاریکی مجهولاتست ، که هردانائی ای با خود میآورد . این است که « نکته = لک » روشنائی را به تاریکی و تاریکی را به روشنائی ، متصل ، و با آن جفت میسازد . اینست که در این فرهنگ ، در هر بینشی ، نادیده ای هست . در هر گفته ای ، بسیاری ناگفته ها هست . دانائی و دانش ، چنین معنائی داشته است . به قول ابوسعید ابوالخیر:

اسرار وجود ، خام و ناپخته بماند

و آن گوهر بس شریف ، نا سخته بماند

هر کس به دلیل عقل ، چیزی گفتند

« آن نکته که اصل بود » ، نا گفته بماند

این ناگفته ماندن در هر گفته ای ، هویت و گوهر « دانش و دانائی » را معین میساخت . این ناگفته ماندن اصل، در گفته است که انسان را جوینده میکند . داننده ، باز جوینده میشود . هر بینشی ، نکته (لک) است . هر بینشی ، پوست و لاکيست که در عین « سطح روشن و زیبا بودن » ، رگ و پی و خون و استخوان و گوشت و مغز را میپوشاند و راز و رمز و سرّ میکند .

زیبائی که انسان را میکشد ، تنها « حسنی » نیست که در محسوسات حواس مآشکار و روشن و معلوم هستند .

بس نکته ، غیر حسن ببايد که تا کسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود (حافظ)

در یک مشت استدلالات عقلی و روشن و واضح ، آن نکته اصلی ناگفته میماند ، که در یک ناله ناقوس ترسایان ، و از سخن یک مغر کافر ، میتوان شنید

روگوش کن از « زمزمه ناله ناقوس »

آن نکته ، که ارباب خرد ، واله از آنند

از مغبچگان ، میشنوم نکته توحید

و ارباب خرد ، معنی این نکته ندانند (خواجوی کرمانی)

(از مغی که برایش سی و سه خدا ، درخت واحد خدا هست . شرک ، توحید است ، میتوان « نکته توحید » را شنید) .

نکته درست در شبیست که روشن است، و این شب در میان روزیست که تاریکست . شبستری میگوید :

چه میگویم : که هست این نکته باریک

شب روشن ، میان روز تاریک

درست مولوی ، گوهر و فطرت اصلی انسان را همین « نکته = لک = اصل جفتی = غرانیق العلی » میداند :

تو کئی در این ضمیرم ، که فزونتر از جهانی

تو که « نکته جهانی » ، زچه نکته ، می جهانی

اینست که مولوی میگوید :

از ما مجوی جانا ، اسرار این حقیقت

زیرا که غرق غرقیم ، در « نکته مجازی »

نکته ، مجاز است . چرا ؟ چون مجاز در اصل به معنای راه

گذر و گلوگاه (نای) و بوغاز است که « مجرای زایش باشد . هر »

بینشی و دانشی « ، بدین معنی ، راه گذر و مجرای زایش از تاریکی

به روشنی است . اینست که هر دانشی ، مجازیست ، گشتگاه تاریکی

به روشنائیست . اینست که مجازی ، به غلط برای ما ، معنای « ضد

حقیقت » دارد . در حالیکه « المجاز ، قطرة الحقیقة » ، مجاز ، پل به

حقیقت است . این پل همان مجرای زایش و همان بوغاز (بغاز) است .

ما همیشه از پلهای بینش یا از نکته ها میگذریم .

« اندیشیدن » ، نیز در فرهنگ ایران ، گستردن و صورت دادن

(دیسیدن) آنچه در یک تجربه یا تخم (اند) نهفته است ، میباشد .

هر اندیشه ای ، در درون تاریک خود ، غنای نهفته دارد . اندیشه ،

دارنده یک مشت معلومات موجود در خود نیست ، که ما آنرا بفهمیم

و بیاموزیم و بپذیریم یا رد کنیم . خرد به هر چه برخورد ، میکوشد

آنچه بالقوه در آن ، نهفته است بیرون آورد و بگسترده و غنای آنرا فاش

سازد . اندیشیدن این نیست که انسان ، چیزی را بخواند و بدان اکتفا

کند که « آنچه در آنجا حی و حاضر و موجود و روشن است » ، دریابد و

بپذیرد و یا رد کند . اندیشیدن ، فهمیدن و آموختن آن معلومات موجود

وروشن ، وبيادسپردن آن نيست ، بلکه کوشش برای گستردن غنای نهفته وناشناخته وتازه درآنست . مادرخواندن حافظ و زرتشت وافلاتون ونيتچه وهگل و مولوی ،... هنگامی « میانديشيم » که اینجا وآنجا ، تجربه ها يا بينشهای آذرخشی را بيابيم که تخم هائی هستند که بالقوه ، غنی وسرشارهستند و آستن به آینده و تازگی هستند . انديشيدن ، فهميدن وتکرار معلومات گذشته يا معلومات ديگران نيست . اين انديشيدن نيست .

انديشيدن ، آنست که درآنها « ايده هائی را بيابيم » که آستن به افکاري ناشناس و تازه هستند که ميتوان زيانيد وگسترده . انديشيدنی که فقط « معلومات موجود وروشن » را درآنها ميفهمد ومياموزد وتکرار میکند ، به ناتوانی وفقرخود ، به بی اصالت بودن خود گواهی ميدهد . انديشيدن ، اصالت خود را درسرچشمه تازه شدن ، می يابد . هراندیشه ای برای آنکه میانديشد ، تخميست تاريک که ازآن ميتوان ، اندیشه های نوين وتازه ، گسترده و بدان صورت داد . انديشيدن درافکاروتجربيات کهن ، دادن امکانات به بروز اصالت (سرچشمگی) خود هست .

ما در حافظ ومولوی وافلاتون وزرتشت وفردوسی و نيتچه ... بسراغ معلومات موجود وحی وحاضروروشن نميرويم . اين انديشيدن نيست . انديشيدن ، هرفکری ازگذشته را ، « تخمی = اندی » ميداند که آستن به غنای نهفته ايست و ميخواهد اصالت خود را (سرچشمگی) درآن واقعيت بدهد .

اين تجربه از « انديشيدن » را ما ديگر نداريم . ما درخواندن ، فقط به فکر « يادگرفتن آنچه درآن روشن وموجود » ميباشد هستيم . علت نيزآنست که درانديشيدن ، ناتوانيم . ما فقط دنبال « خوشه چيني » ميرويم تا درانبار فکروحافظه خود ، گردآوريم . اين عمل ، ازخردورزی وانديشيدن ، فاصله دارد . اين بيان ناتوانی انديشيدن و « فقروجودی » است . ولی انديشيدن ، فوران اصالت وسرچشمگی خود در برخورد به اندیشه ها وتجربه هاست . درهرتجربه ای و

اندیشه ای ، تخمهای آبستن به غنا می یابد ، نه صندوق معلومات .
دراثر این ناتوانی و بی اصالتی است که این فکر غلط، در مغز ما
جافتاده است که باید کل افکار خوب و نوین را یکجا در یک کتاب یا
در یک شخص در گذشته ایران ، بیابیم ، تا بگوئیم ایران ، فرهنگی
داشته است .

البته این فکر غلط ، ریشه در قرآن و سایر کتب مقدسه دارد که ادعا
میکنند که حاوی « بینش کل حقیقت » هستند . ولی فرهنگ ایران،
درست برضد چنین ادعائی بوده است و هست . **فکر خوب سیاسی**
واجتماعی و اقتصادی و حقوقی و ارزشهای لطیف اخلاقی، در روند
تاریخ آهسته آهسته یا پی در پی میرویند . اگر در عبارت بزرگمهر،
با دیده ژرف بین اندیشیده شود ، میتوان به این بینش راه یافت که «
کسی و کتابی و شخصی و آموزه ای » که حاوی « کل حقیقت » باشد
نیست و نبوده است و نخواهد بود . « همه چیز را ، همگان دانند و
همگان هنوز زاده نشده اند » . این اندیشه ریشه در فرهنگ ارتائی
کهن ایران داشته است . هر انسانی (مردم = مر + تخم) ، تخمی یا
اصلیست که سرچشمه بینش و روشنائی دیگر و گوناگونست .

همگان ، سرچشمه بینش هستند ، نه یک کتاب ، نه یک آموزه ، نه
یک دستگاه فلسفی و علمی ، نه یک خدا نه یک فرد . ما نباید
انتظار آن را داشته باشیم که در زرتشت و مولوی و حافظ و افلاتون
و ارسطو و محمد و نیچه و مارکس و موسی و عیسی همه
افکار خوب و همه ارزشهای اخلاقی یا اجتماعی و مردمی را بیابیم .
این اندیشه غلطیست که بخواهیم حقایق را ، یکجا بسته بندی شده،
مانند معلومات روشن، در تاریخ نزد متفکری یا پیامبری یا شخصی یا
ملتی و قومی بیابیم .

افکار و ارزشها ، در این مغزودران روان ، در رنگارنگی و تنوع
روئیده اند و همیشه بطور تازه و نوین خواهند روئید . **همگان هنوز**
زاده نشده اند و از آنها نیز بینشها و روشنی های تازه خواهد روئید .
این روند رویش تازه به تازه و باز گذاشتن امکانات تازه روئی بینش

به آیندگانست که باید به آن ارج گذاشت . اگر چنانچه موءمنان به ادیان، به کتابهای مقدسه خود نیز به همین دید، بنگرند ، و آنها را « جامع کل حقیقت و روشنی » ندانند ، بلکه « جایگاه رویش افکار و ارزشها در برهه ای از تاریخ » بدانند ، همه مشکلات اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی جهان حل میشوند.

خردآزماینده ، بنیادگذار آزادی

همگان، می‌آزمایند

تا نیکی را از بدی، « بدانند »
(خردآزماینده، سرچشمه اخلاق وقانون)

«برگزیدن» برپایه «آزمودن»

.....
همه چیز را همگان ، دانند
و همگان ، «هنوز زاده نشده اند» بزرگمهر

دموکراسی برپایه «بینش همگانی»

نقش آیندگان، در تاسیس حکومت

ارتا یا سیمرغ : خرد را، آزماینده میداند
انسان با خردآزماینده اش هست
که خودش، در آزمودن، نیکی و بدی را
از هم روشن میکند (ارزش میگذارد)
انسان، هنگامی آزاد است که
دانائیش، بر خرد آزماینده اش، استوار باشد

.....

زرتشت : خرد را ، « برگزیننده» میداند خردِ برگزیننده، در روشنائی (دانائی) که از جان خودش افروخته نشده ، برمیزیند

چگونه چیزی برای ما روشن میشود ؟ هنگامی که انبوه تجربیات و پدیده ها و رویدادهای گوناگون ، روی هم ریخته شده اند، خواه ناخواه تاریکند . هنگامی که آنها را به هم بپیوندیم و باهم یکی بسازیم ، آنها ، روشن میشوند . « یکی ساختنِ انبوه فراوان و کثیر گوناگونیها ، آنها را « روشن میسازد» . ولی برای ما ، حتا یکی ساختن آنها ، کاملاً آنها را برای ما روشن نمیسازد . بلکه این یکی برای ما ، باید در مقابل « ضدی » قرار بگیرد ، که از آن بریده ، و با آن پیوند ناپذیر است ، آنگاه ، برای ما به اوج روشنی میرسد .

در این راستا روشن شدن ، تنها یکی ساختن حقیقت یا خدا ، نیست، بلکه یکی ساختن « ضد حقیقت و ضد خدا » ، در برابر حقیقت و خدا هم هست . روشن شدن ، تنها یکی ساختن علت یا اراده یا اصل نیست ، بلکه یکی ساختن « ضد علت» و «ضد اراده» و «ضد اصل» و «ضد عقل» نیز هست . هیچ حقیقتی و خدائی و اصلی و علتی و اراده ای ، بی یک ضد ، روشن نمیشود . این مفهوم از « روشنی » ، از کجا در ما پیدایش یافته و استوار مانده است ؟ خدایان ایران ، « خدایان خوشه » یا « خوشه خدایان » بودند . ولی ادیان توحیدی ، استوار بر اینند که خدا یکی است ، و خوشه نیست . و این یکی بودنست که آن خدا را ، خدای روشنی و نور میکند . همه جهان را میتوان از آن پس ، با یک خواست و با یک اراده و با یک علم او ، روشن کرد و فهمید . این اندیشه ، مادرِ اندیشه های دیگر در تاریخ شده است که حقیقت ، یکیست ، علت اصلی ، یکیست ، زیر بنا ، یکیست ، بُن ، یکیست

ولی خدایان ایران ، وارونه خدایان یونان ، نه تنها باهمدیگر ، تنش و کشمکش و کشاکشی نداشتند ، بلکه با همکاری و هماهنگی و انبازی (نرسی = نرسنگی) ، جهان را میآفریدند ، بدینسان که خودشان ، جهان کثرت و تعدد و گوناگونی و تنوع و طیف میشدند . کثرت آنها ، در این هماهنگی و انبازی (نریوسنگی = نرسی) ، وحدت میشد = روشن میشد . وحدت آنها در اثر هماهنگی کثرت (تخم های گوناگون و متعدد خوشه) بود . 1- وحدت ، 2- کثرت ، 3- هماهنگی ، سه اصل متمم هم بودند . این « وحدت در کثرت ، در اثر هماهنگی و انبازی و همکاری ، « روشنی » میشود . آنها ، در باهم آفریدن و انباز شدن ، روشن میشدند . آنچه اصل جفتی (جم = بیما ، ارتا = رته = گردونه دواسبه ، یوغ ، همزاد = دوقولوی به هم چسبیده ... دیو = dva که به معنای دوتای یکتا و درخشان است ، اصل جفتی است) نامیده میشود ، این فلسفه « وحدت در کثرت ، از هماهنگی و انبازی » در یک عبارت و اصطلاح کوتاه و خلاصه میشود . « جُفت » ، تنها به معنای « دوتای به هم پیوسته » نیست ، بلکه به معنای « بُن همه پیوستگیها در جهان هستی » است . دوتای به هم پیوسته ، به معنای « اصل پیوستگی در سراسر جهان هستی » است . در جهان هستی ، از پیوستن هر چیزی با چیز دیگر ، 1- جنبش و 2- شادی و 3- روشنی ، پیدایش می یابد . اصل جفتی یا یوغی یا بیمائی یا همبغی ، که هماهنگی دنیویا اصل جفت باهم باشد ، نمایش آن فلسفه ژرف « وحدت در کثرت ، از هماهنگی گوهری خودشان » در ساده ترین شکلش هست . کثرت و تعدد ، با هماهنگی و انبازی و تفاهم و همپرسی ، روشن میشوند ، و نیاز به زدودن کثرت و تعدد و افراد نیست .

با نابود کردن کثرت و تعدد و اختلاف ، جهان ، روشن نمیگردد ، بلکه باهم آشتی دادن و پیوند دادن کثرت و تعدد و گوناگونیها ، جهان روشن میگردد . مسئله بنیادی ، پیدایش این هماهنگی گوهری ، از درون تاریک خود تعدد و کثرت و اختلاف و گوناگونیهاست .

زرتشت ، آغازگر پیدایش مفهوم دیگری از « روشنی » شد که در تاریخ تحولات انسانی ، نقش بزرگی بازی کرده است و بازی نیز خواهد کرد . او ، پیدایش روشنی را ، از اصل جفتی یا همبغی در هم آهنگی یا « دیوی و ییمائی » ، که برای ایرانیان ، اصل روشنی و جنبش و شادی بود ، طرد و نفی ورد کرد . او یک جفت و همزادی (ییما = جم) را بُن اندیشه و جهان هستی ساخت که 1- بریده از هم و 2- متضاد با هم و 3- پیوند ناپذیر با هم هستند . یعنی آنها را نمیتوان هزگز با هم ، همآهنگ و همآفرین و انباز ساخت . تاریکی و روشنی از این پس ، چنین معنایی پیدا میکند . به عبارت دیگر ، جهان هستی ، هنگامی روشن میشود که همه از هم بریده و متضاد با هم باشند ، چون « اصل جفتی » ، بیان « پیوند به طور کلی و عمومی » بود . درست واژه « ژی = جی » را که او ، برای بیان این مطلب بکاربرد ، و متضاد با « ا- ژی » قرار داد ، و آنها را با هم ، همزاد شمرد ، و ارونه سازی و انحراف اندیشه اصلی در فرهنگ ایران بود . چون درست « ژی = جی » ، در فرهنگ ایران ، خودش ، همان یوغ و همزاد و نرسی (نریوسنگ) و همبغ بود . « جی » ، هنوز نیز در گویش ها ، معای یوغ و شاهین ترازو و توافق و همداستانی را دارد . ژی ، در فرهنگ ایران ، درست پیکریابی اصل « وحدت در همآهنگی کثرت » یا « پیدایش روشنی از همآهنگی کثرت = تاریکی » هست . ولی زرتشت ، این « مفهوم روشنی » را نادیده گرفت و طرد کرد . او درست این ژی را در گوهرش ، فاقد اصل یوغ (همآهنگی) دانست ، و ضدی فراسوی آن ، بنام « ا- ژی » قرار داد ، که بریده از آن ، و پیوند ناپذیر با آنست .

بدینسان بُن جهان هستی ، دواصل جدا یا از هم بریده ، و با هم متضاد ، و پیوند ناپذیر با هم است . بُن جهان هستی ، در اثر این بریدگی و تضاد پیوند ناپذیری که هیچگونه امکان همکاری و آشتی نیست ، روشن است .

به عبارت دیگر، نهاد ماوراء الطبیعی یا متافیزیکی جهان هستی ، با این بریدگی و تضاد ، روشن می‌باشد ، فقط خرد انسانی حق دارد میان آن دو بدیل (ژی واژی) یکی را به دوستی برگزیند و بادیگری که دشمن آشتی ناپذیر هست ، بجنگد . دوستی با یکی ، انسان را مکلف با ضدیت و جنگ با ضدش میکند . به عبارت دیگر ، ستیزندگی و دشمنی و کین ورزی محو ناپذیر ، نهاد گوهری جهان هستی است ، که همان اندیشه جهاد در اسلام ، و ثارالله در شیعه دوازده امامی میباشد . روشنی بنیاد جهان ، ستیزندگی و دشمنی آشتی ناپذیر دو اصل از هم بریده و متضاد باهم ، در گوهر اندیشه (بینش) و چیزهاست . روشنگری ، یعنی : شعله و رساختن و برانگیختن این دشمنی و جنگ و ستیز ، تا دشمن ، مغلوب یا نابود ساخته شود . یک زرتشتی یا مسلمان ، خویشکاری خود را بدین معنا ، « روشنگری » میداند .

روشنی با این تمام نمیشود که انسانی، با خردش یکی از این دو بدیل را برگزیند ، بلکه جهان و اجتماع و وجود خود انسان ، هنگامی روشن میشود که از دشمن ، پاک شود . در اسلام ، هر انسانی که ایمان به اسلام نمی آورد ، نجس است ، و نجاست را از جهان و اجتماع ، باید زدود ، تا جهان و اجتماع ، پاک و روشن شود .

تا جهان و اجتماع و خود تن انسان ، از دشمن ، پاک و زدوده نشده ، جهان و اجتماع و تن انسان ، روشن نشده است (و خانه اهریمن یا شیطان و هواست) . برای روشن شدن ، انسان، نه تنها باید یکی از این دو را برگزیند ، بلکه باید بر ضد دیگری نیز که دشمن متافیزیکیست ، کین بورزد و جهاد بکند . در این مفهوم از دشمنی ، دشمن ، « در تمامیتش ، اصل شرّ میشود » ، و انسان فقط در یک جبهه و در یک مسئله و در یک میدان با او نمى‌جنگد، بلکه با او، در کل میدانها و در همه گستره ها زندگی می‌جنگد . در این گونه دشمنی است که ، انسان ، به آخرین حدّ توحش و بربریت در جهان میرسد، که به هیچ

روی سنجیدنی با توحش درندگان نیست . توحش درندگان در برابر این توحش، اوج مهربانی است .

این گونه دشمنی ، مفهوم « جنگ محدود و دشمنی محدود » را نمیشناسد . اینست که درکیفردادن یا مجازات با « مجرم » نیز ، که جزو مقوله « دشمن » قرارمیگیرد ، هیچ حدی از انسانیت را نمیشناسد .

خرد روشنگر،

خرد یست که دوست را از دشمن میشناسد

اینست که خویشکاری خرد در روشنگری ، محدود به « شناخت دوست از دشمن = خودی از ناخودی = موعمن از کافر = اشون از دُروند = هم حزبی از غیرحزبی = هم ملیتی از غیرملیتی ، هم طبقه ای از غیرطبقه ای... » میشود . خرد ، وقتی روشنگراست که، خودی را از غیرخودی ، دوست را از دشمن ،... بشناسد ، وبا دوست ، همکاری در جنگیدن با دشمن و غیرخودی بکند . و درست گرانیگاه « سیاست و ارتش » ، همین تقسیم جهان به دوست و دشمن ، و همکاری با دوست ، برای مبارزه کردن با دشمن است . این گوهر « خرد سیاسی و ارتشی » است که با سرعت ، دوست را از دشمن ، بشناسد و به دفع و رفع گزند (آسیب) از دشمن پردازد (این را آسیب شناسی علمی مینامند !) .

بدینسان گوهر یا گرانیگاه خرد انسان ، « سیاسی و ارتشی » ساخته میشود . کار خرد ، جنگیدن با دشمن و کین ورزی با دشمن است . طبیعت هم ، دشمن انسان میشود ، و کار خرد، جنگیدن با طبیعت میشود ، تا بر آن غلبه کند . دین و یا فلسفه ای که بر این مفهوم از « روشنی » استوارست ، خواه ناخواه « قدرتخواهی و قهرورزی و تهدید » ، گرانیگاه آن دین و مکتب فلسفی است ، ولو با وعظ انساندوستی و رحم و احسان ، این گرانیگاه را بپوشد و تاریک

ونادیدنی سازد . چنین دین و فلسفه ای ، درگوهرش ، سیاسی و ارتشی است .

جهان هستی و اجتماع را با جنگیدن با چنین دشمنی و غلبه کردن بر آن ، یا نابود ساختن آن ، باید « روشن = پاک » ساخت . چنین دشمنی ، نجس است . درجهاد کردن ، درکوبیدن و شکنجه دادن دشمن و تحقیر همیشگی او ، درگفتار و در سیاست ، با قوای قهریه ، جهان و اجتماع را ، پاک و روشن میسازد . رد پای این اندیشه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، که اکنون به همه ادیان و مکاتب فلسفی نیز سرایت کرده ، در **بهمن نامه** ، در « تمثیل جوارح انسان » بازتابیده شده است . **تن انسان ، سپاه و قشون است ، و خرد ، سپهد تن است ، چون میتواند « دوست را از دشمن ، خودی را از ناخودی ... » بشناسد .**

تن تو به سان سپه ، ساخته است

ز دانش ، درفشی برافراخته است

همه مایه تن ، به مغز اند راست

که تن ، چون سپاه و ، سپهد ، سر است

همه اندام تن ، نقش های گوناگون یک لشگر جنگی را زیر او امر «

خرد سپهد » که روشن کننده دوست از دشمنست ، بازی میکنند . «

خرد روشنگر ، خرد ارتشی و سیاسی است

خرد ، کدخدا آمد اندر تنت

که تا داند او دوست از دشمنت

ترا دیده بان ، دیده آمد به راه

که دارد سپاهت ، ز دشمن نگاه

بدان آفریده است از این سان ، تنت

که هست **اهرمن** ، **سال و مه** ، **دشمنت**

خرد انسان ، سپهد و ارتشتار لشگرتن (سپس ، سپهد «ملت به

عنوان ارتش » ، و یا سپهد «امت به عنوان ارتش» ، و یا سپهد

«حزب به عنوان ارتش»، و یا سپهبد «طبقه به عنوان ارتش».... (میشود که با اهریمن (اصل شرّ که تحول نا پذیر به نیکیت) بجنگد. ما از این پس « ملت ارتش شده » ، « امت ارتش شده » ، « حزب ارتش شده » ، « طبقه ارتش شده » داریم .

جنگ با این اهریمن (دشمن) ، در همان تن خود انسان آغاز میشود و به سراسر جهان کشیده میشود . خرد ، گوهرستیزنده (خرد روشنگر، خرد ستیزه گر و جنگنده و کین ورز است) دارد .

سستی این چنین خردی در آنست که به سرعت ، بافت و ساختار و هویتش ، از ضدش (شیوه تفکر و رفتار و گفتار ضدش) معین ساخته میشود . در واقع ، خرد ، اینهمانی و ارونه با ضدش می یابد ، و فقط این و ارونگیش را با ضدش می بیند ، نه اینهمانیش را با ضدش . با خیزش بر ضد خود ، و پیکار مداوم با آن ضد ، محتویات خود او، از محتویات همان ضد ، پیدایش می یابد . وقتی محتویات من ، و ارونه محتویات ضد من است ، طبعاً اصالت خود را از دست داده ام . ضد بودن در دشمنی ، اصالت خود را از بین می برد .

این « چیز دیگر بودن است » که بیان اصالت است ، ولی « ضد بودن » ، نفی اصالت را میکند . از این رو « روشنی برشالوده تضاد » ، اصالت را میزداید . ضدیت ، فکر و ارونه ضدش را میکند . ضد ، تساوی هر چیزی با معکوسش هست . مثلاً قدرت و هویت مارکسیسم ، در ضد ایده آلیست بودنش هست . قدرت و هویت « اتنیسم » ، ضد تنیسم بودنش هست . رسیدن به احساس اوج روشنی خود ، در ضدیت با دیگری ، دچار این خطر میگردد .

در حالیکه فرهنگ ایران ، احساس اوج روشنی را در « هماهنگ ساختن گوناگونی در خود » می یافت ، نه از « ضدیت » با دیگری . « ژی = جی » ، در فرهنگ ایران، از هماهنگی گوهریش ، روشن میشود، نه از ضدیت با ضدش اژی (مانند زرتشت) . با خرد روشنگری که روشنی را در « شناخت دوست از دشمن و آسیب ناپذیر ساختن خود از

دشمن « درمی یابد ، سراسر زندگی فردی و اجتماعی و دینی ، سیاسی و نظامی میشود .

«اندیشیدن» ، جنگیدن با خود و با اجتماع و با جهانست . درحالیکه در فرهنگ ارتائی ایران ، برضد آموزه زرتشت ، درست همان «ژی = جی = جان» که خرد ، نخستین پیدایش و نگهبان آنست ، اصل جفتی و هماهنگی و انبازی یا مهر است. خرد ، در این فرهنگ ، اصل جفت خواه ، یا به اصطلاحی دیگر ، « کلید گشودن همه درهای بسته و زایاننده و ماما و دایه همه هستان » هست . خرد ، در مهرورزی و همکاری و انبازی با همه پدیده ها (از اندام تن خود شروع میشود) ، روشنی و شادی و جنبش میآفریند . با چنین خرد جفت شونده است که روشنی ، از همکاری و هماهنگی و انبازی یا « جفتی ویوگی » پیدایش می یابد .

ولی با خرد ستیزه منش و جنگی ، وقتی بر اندام تن فرمانروا شود و قدرت بورزد ، و همه اجزاء تن را چنان فروکوبد که تابع او شوند ، آنگاه ، تن ، روشن میشود . حکومت با چنین خردی ، موقعی اجتماع را روشن میسازد ، که همه از او فرمان ببرند . اگرچنانچه یکی از اندام ، اطاعت نکند ، روشنی را به هم میزند و مرجعیت خرد را متزلزل میسازد. همه اجتماع باید یک گونه بیندیشند و یک گونه رفتار کنند . خرد ، « تک خدا » یا « تک حقیقت » هست ، چون « معیار شناخت دوست از دشمن ، خودی از ناخودی » هست . و این اهریمن (= اصل شرّ) که اصل تاریکی است ، همیشه به تن و همه جهان می تازد (جاری و روان میشود) و با همه ، اندام و اجزاء « میآمیزد » . اهورامزدا ی زرتشت ، روشنی بیکرانی است که نمیتواند اهریمن را که اصل تاریکی است ، روشن کند . اینست که خرد ارتشتار انسان و حکومت و دین مدار ، مکلف است سراسر تن ، سراسر اجتماع ، سراسر جهان را با قهر و تهدید و درشتی ، روشن سازد .

بزرگترین و نیرومندترین دشمن این « خردِ روشنگر » کیست ؟
 بزرگترین دشمن این خرد ، « از خود بودن ، قائم به ذات خود بودن
 » در هر چیزی و در هر انسانی هست که « هوا » نامیده میشود . هیچ
 چیزی و هیچ انسانی ، نباید از خودش باشد ، نباید قائم به ذات خودش
 باشد ، تا جهان ، روشن گردد . همه باید از این خرد ، اطاعت کنند ، و
 تابع و مقهور آن باشند ، تا تن یا جامعه یا ملت ، یا امت ، یا طبقه
 و حزب ... روشن بشود . هیچکس در اجتماع نباید « از خود باشد » ،
 تا اجتماع روشن بشود . هیچ چیزی در جهان نباید از خود باشد ، تا
 از خدا ، از اهورامزدا ی زرتشت ، روشن بشود . در تابعیت و اطاعت و
 عبودیت ، جهان از خدا ، از الله ، از اهورامزدا ی زرتشت ... از رهبر ،
 از حکومت ، از ... روشن میشود . نام « از خود بودن » ، « هوا »
 بود . محمد هیچگاه از « هوا » سخن نمیگفت . خرد ، باید بر ضد هوا
 باشد ، تا اجتماع ، روشن ساخته بشود .

چرا « خرد » بر ضد « هوا » شد ؟

هوا = hva = sva (سانسکریت) ، در اصل ،

به معنای « از خود بودن » است

در شاهنامه دیده میشود که « هوا = hva » نباید بر « خرد » چیره گردد .
 هوا ، نباید بر خرد ، شاه گردد . یا « آز » و « آرزو » نباید بر تخت خرد
 بنشیند . آرزو و هوا ، چیستند ؟

که گر بر خرد ، چیره گردد « هوا »

نیابد ، ز چنگِ « هوا » ، کس رها

« هوا » را ، مبر پیش رای و خرد

کزان پس ، خرد ، سوی تو ننگرد

شما را « هوا » ، بر « خرد » ، شاه گشت

دل از « آز بسیار » ، بیراه گشت

به تخت خرد ، برنشست ، « آرتان »
چرا شد ، چنین « دیو » ، انبازتان
چو بگرفت ، جای خرد ، « آرزوی »
دگر شد ، به رای و به آئین و خوی

این اندیشه تضاد « هوا ، آز ، آرزو » با « خرد » ، برآمده از آموزه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی است که در شاهنامه بازتابیده شده است . « هوا » چیست ؟ چنانچه سپس گسترده خواهد شد ، « هوا » همان « اخو = ارتا » یا همان « آتش جان ، یا نخستین عنصر است که ، بُن جان و آگاهی و از خود بودن = سروری ، یا قائم به ذات خود بودن ، و سرفرازی » است . در پهلوی فرّخ = farr-axv است و در ایرانی باستان فرّخ = farna+hvaa است . ازدو پسوند ، بخوبی میتوان شناخت که اخو axv همان هوا hva هست . همچنین در پهلوی فراخ = fraaxv که در پارسی باستان faar-uva است میتواند دید که uva = axv میباشد ، یعنی اخو ، از سوئی به تخم (uva) و از سوئی به هوا گفته میشود ، چون هردو بیان « از خود بودن » هستند .

اینکه خرد باید بر ضد هوا باشد ، به معنای آنست که خرد ، باید بر ضد « از خود بودن ، سرفراز بودن ، قائم به ذات خود بودن » باشد . همین مسئله است که در شاهنامه در داستان « خرد جمشید » و « هوایش » (از خود بودنش = سرور و سرفراز بودنش) طرح میگردد ، و داستان جمشید ، به کلی مسخ و تحریف میگردد ، تا بازتاب ویزدانشناسی زرتشتی و آموزه زرتشت گردد . خرد ، که برآمده و پیدایش و زایش از « مبدء جان = اخو = سروری و سرفرازی و قائم به ذات خود بودن » است ، درست باید بر ضد گوهرش ، بجنگد .

خرد ، ضد جان (زندگی) میگردد . زرتشت ، فراموش میکند که درست با آموزه اش ، خردی میآفریند که بر ضد جان (ژئی) یا زندگی است ، و این خرد انسان هست که از این پس ، « اژی = اهریمن و ابلیس » میباشد ، چون بر ضد « مبدء جان و آگاهی = اخو = هوا » است . گوهر اصلی انسان که اخو (= هوا) باشد ، درست دیو